



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هفتاد و نهم





آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام.

«عشق خراب می کند»

در یک جمله از برنامه ۹۵۰ داشتیم که: «عشق چه جوری خراب می کند؟ ما نمی فهمیم، قانون را باید بفهمیم».

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار  
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

عشق خراب می کند، ما باید قانون را بفهمیم. قانون چیست؟ قانون بیت زیر است:

چون ز زنده مُرده بیرون می کند  
 نفس زنده سوی مرگی می تند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

این بیت می گوید هرچه را که با من ذهنی مان فکر می کنیم و عمل می کنیم و درست می کنیم، عشق این ها را خراب خواهد کرد.

از خودم می پرسم چرا وقتی این قانون را می دانم و این بیت را یاد گرفتم، پس چرا تمام تلاشم را نمی کنم که کوچک ترین فعالیتی با من ذهنی نکنم؟ چرا با ذهن می گویم بله درست است، ولی در عمل انجام نمی دهم؟ وقتی مطمئن باشم که دارم بادام پوک می کارم، پس دیگر مگر احمقم آن کار را بکنم؟ ولی در عمل می بینم که بعضی موقع ها حتی دانسته با من ذهنی عمل می کنم. پس معلوم است که قانون زندگی را خوب متوجه نشدم، مطمئن نیستم که چنین چیزی درست است، به صورت حضور ناظر نتیجه فکر و اعمالم را نمی بینم. در نتیجه بعضی موقع ها یک کارهایی می کنم که فکر می کنم از من ذهنی نیست و فکر می کنم دارم کار درست را انجام می دهم، ولی ممکن است نتیجه مخرب آن بعداً مشخص شود.

حالا، پیشرفت یعنی چه؟ وقتی می‌گویم پیشرفت کردم یعنی چه؟ یعنی من این بیت را و این قانون را پنج سال پیش از برنامه شنیدم، سه سال پیش هم شنیدم، سه ماه پیش هم شنیدم، اصلاً همین برنامه قبل هم شنیدم، ولی الآن درک کردم، الآن دارم عملی انجام می‌دهم. پیشرفت یعنی من آن چیزهایی را که از ابتدا می‌دانستم، رفته‌رفته درک کنم و به عمل در بیاورم. یک‌دفعه به خودم می‌گویم من این بیت را چند سال پیش هم شنیدم، ولی واقعاً الآن درک می‌کنم و به‌طور عملی اجرا می‌کنم.

مثلاً آدم با وجود این که این بیت و این قانون را می‌داند، می‌رود وارد یک رابطه‌ی همانی‌ده می‌شود و کلی درد می‌کشد و جدا می‌شود و پس از چند سال متوجه می‌شود که من این بیت را الآن درک می‌کنم. الآن متوجه شدم که عشق، رابطه‌ی همانی‌ده را خراب می‌کند.

یا مثلاً آدم همان ابتدا می‌شنود که قانون جبران یعنی چه، ولی فقط پنج درصد اجرا می‌کند. بعد از چند سال متوجه می‌شود که باید بیشتر اجرا کند و سی درصد اجرا می‌کند. دوباره بعد از چند سال تازه تا حدودی می‌فهمد قانون جبران یعنی چه و با خود می‌گوید من تا حالا فقط ذهناً می‌دانستم.

حالا همه ابیات همین طور هستند. همه به طور عملی به ما می گویند که چه چیزی را باید تغییر دهیم. ما می توانیم حواسمان را جمع کنیم و درونمان را ببینیم و پیغامها را بگیریم و با همین بی مرادی های کوچک متوجه شویم و ابیات را عملی انجام دهیم و اجازه ندهیم کار به جایی برسد که بی مرادی های بزرگ اتفاق بیفتد و آن وقت متوجه اشتباهمان بشویم. مثلاً وقتی در روز بی مراد می شویم، به جای واکنش تأمل کنیم و درون خودمان نگاه کنیم که من در ذهنم چه نقشه و طرح ذهنی داشتم که می خواستم اتفاقات طبق آن بیفتد، ولی آن طور نشد و بی مراد شدم؟ آن چیز چه بود؟ من از چه چیزی زندگی می خواستم؟ اگر آدم حواسش را جمع کند، یک دفعه می بیند که چقدر این ابیات کاربرد عملی دارند و عیناً اجرا می شوند و این طوری آدم یقین پیدا می کند.

این کار مستلزم خواستن است، مستلزم تمرکز روی خود است، مستلزم مطالعه مستمر و پیوسته برنامه ها است، مطالعه مستمر و پیوسته شکل های برنامه است. ما نیاز داریم مرتب و مرتب و مرتب برنامه را مطالعه کنیم و ابیات را بخوانیم، چون در غیر این صورت آدم می رود در فکر گم می شود و دیگر نه حضور ناظری هست و نه هشیاری بالایی.

عشق خراب می کند. بیت ۵۵۰ دفتر پنجم خیلی چیزها را روشن می کند. اگر آدم حواسش را جمع کند و نگاه کند، می تواند در روز تعداد زیادی مصداق عملی برای این بیت ببیند. مثلاً همین رابطه دو نفر یا رابطه دوتا همسر را در نظر بگیریم. همین که این رابطه به تصویر ذهنی و توقع کشیده بشود، خرابی درست می شود. آدم هر کاری می کند نمی تواند جلوی خراب کاری و مسئله سازی را بگیرد.

یعنی اگر آدم این رابطه را همین طوری با من ذهنی ادامه بدهد، کار به جایی می رسد که دیگر هیچ راه حلی در بیرون جواب نمی دهد. می گوید بله، نمی شود. می گوید نه، باز هم نمی شود. کادو و پول می دهد، باز هم نمی شود. هیچ راهی نیست. چرا؟ چون عشق خراب می کند.



چون ز زنده مُرده بیرون می کند  
نفس زنده سوی مرگی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

اگر آدم فکرهای خودش را نگاه کند، متوجه می شود که زندگی با من ذهنی واقعاً زندگی نیست. آدم با خود می گوید چه معنایی دارد که من الآن در ذهنم یک اتفاقی که ممکن است اصلاً در واقعیت وجود ندارد را تصور کنم و با آن خوشی بگیرم؟ تصور کنم که همه من را تعریف می دهند و با این تصویر خوشی بگیرم؟ این چه معنایی دارد؟ این توهم است، قلبی و غیرواقعی و غیراصیل است. خدا را شکر که عشق خراب می کند تا ما متوجه اشتباهمان بشویم.

با تشکر و سپاس  
- فرشاد از خوزستان



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۱۰۴ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۵۲ گنج حضور.

شب که جهان است پر از لولیان  
زهره زند پرده سنگولیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

مولانا با این غزل هستی نواز، ساز دل ما را کوک می کند تا مثل «لولیان لالا» به سمفونی زندگی که با فضاگشایی قادر به شنیدنش هستیم، گوش دهیم و همه چیز را «لا» کنیم و بالا و بالاتر رویم. لولیان و سنگولیان رو به هستی ندارند و بدون علت‌های ذهنی آواز می خوانند و شادی بی سبب دارند. درست است که روح بی نهایت انسان در جهان فرم‌ها و شب ذهن است، ولی تمام باشندگان عالم مثل ذرات نور در مقابل ارتعاش و طرب‌سازی زهره که نماد خدای شادی ست، می رقصند و سماع می کنند، عاشقانی که با فضاگشایی قدم به مجلس خدا که همین لحظه و اتفاق آن است می گذارند، لولی هستند و هرچه بیشتر تسلیم شوند و به ذهن نروند، مرکزشان بیشتر عدم شده و شاد و سنگول می شوند.

بیند مریخ که بزم است و عیش  
خنجر و شمشیر کند در میان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

سیاره مریخ که نماد نحسی، ظلم، جنگ و نیروی مخرب من‌های ذهنی جهان است، براساس تغییر وضعیت همانیدگی‌ها، با خاصیت مسئله‌سازی، مانع‌بینی و دشمن‌تراشی اعلام جنگ، مقاومت و ویرانی می‌کنند. من‌ذهنی مریخی در هر انسانی که می‌خواهد روی خودش کار کند و از همانیدگی‌ها پرهیز کند وقتی فضا را می‌گشاید، این نحسی با خنجری از ترس، نگرانی، استرس و عدم مسئولیت‌پذیری دردهایی که به‌وجود آورده‌است به او حمله می‌کند.

ماه فشاند پر خود چون خروس  
پیش و پیش اختر چون ماکیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴  
-ماکیان: مرغان

پر ماه نماد نور خداوند است که در حلقه فضای گشوده لولیان و انسان‌های زنده به حضور گسترده می‌شود و آن‌ها را مثل ستارگان دربرمی‌گیرد، مولانا قدرت نورافشانی ماه و نورافشانی بزرگان را به خروسی تشبیه می‌کند که پرهای خود را باز کرده و با تکیه به قدرت الهی از مرغان و انسان‌هایی که در پس و پیش او حرکت می‌کنند، حمایت کرده و آن‌ها را بارور می‌کند.

هر کدام از ما که روی خود کار می‌کنیم وقتی قرین بزرگانی چون مولانا و حافظ می‌شویم، نحسی مریخ روی ما اثر نمی‌گذارد و با فضاگشایی از دست من ذهنی که عقیم است خلاص می‌شویم، آنگاه درخت جانمان که از میوه‌های عشق و خرد، بارور شده با سمفونی زندگی به رقص می‌آید.

دیده غماز بدوزد فلک  
تا که گواهی ندهد بر کیان

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴  
کیان: چه کسانی

منظور از دیده غماز دید انسانهایی است که زیر سایه بزرگان روی خود کار می کنند و چشم های غماز آن ها لولی و سنگول بودنشان را خبر می دهد، ولی چون فضای گشوده غیرت دارد و خدا نمی خواهد انسان های من ذهنی که از جنس نحسی مریخ هستند آن ها را بشناسند و روی آن ها اثر بگذارند، چشم لولیان را با نور عدم می دوزد تا غمازی چشمشان گواهی ندهد آن ها چه کسانی هستند.

خفته گروهی و گروهی به صید  
تا که کند سود و که دارد زیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

گروهی از انسان‌ها که از قدرت اختیارشان استفاده نمی‌کنند، با مرکز همانیده در خواب ذهن هستند و همانطور که در قرآن و سوره *وَالْعَصْرِ* آمده است، این گروه هم خودشان در زیانند و هم به دیگران زیان می‌رسانند.

حال گروهی دیگر که مرکزشان را عدم می‌کنند با گوش سکوت شنویشان که از مرکز عدم می‌آید، سمفونی زندگی را می‌شنوند و فضا را باز می‌کنند تا لحظات زندگی را صید کنند و پیغام سودمند آن را بشنوند.

پنج و شش است امشب مهره قمار  
سست میفکن لب چون ناشیان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

مولانا بازی زندگی را به بازی تخته‌نرد تشبیه می‌کند که خدا در قمار زندگی تاس می‌ریزد و پنج و شش می‌آورد تا ما فضا باز کنیم و او مهره‌ها را بچیند. حالا اگر مقاومت کنیم و فضا را ببندیم، با نحسی مریخ و سستی من‌ذهنی ناشیانه بازی کردیم و در برابر هر وضعیتی لب و لوجه ما اویزان می‌شود یا مسئله می‌سازیم یا مانع می‌بینیم یا دشمن می‌تراشیم و در زیانیم و در زیانیم.



جام بقا گیر و بهل جام خواب  
پرده بود خواب و حجاب عیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

جام بقا را گروهی می گیرند که از خواب ذهن و حجاب همانیدگی‌ها بیدار شده‌اند، پرده جامدی که از جنس فکر، باور و درد است و آشکارا بین ما و زندگی جدایی می اندازد، اگر پرده همانیدگی‌ها را پاره کنیم، شراب شیرین جاودانگی را در فضای بیداری و یکتایی می نوشیم و زندگی مان پر از برکت می شود.

ساقی باقی ست خوش و عاشقان  
خاک سیه بر سر این باقیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ساقی که زندگی ست، هر لحظه به دنبال ماست و می خواهد ما با زندگی همکاری کنیم و شراب جاودانگی را بنوشیم و شاد و شنگول شویم. خدا از جنس شادی ست و غم را دوست ندارد، ولی من ذهنی از جنس مریخی و نحسی و غم و غصه است و درد می کشد و درد می پراکند.

پس اگر ما عاشق زندگی هستیم و می خواهیم شادی بی سبب را بچشیم، در دام سبب سازی و حیلتهای من ذهنی نیفتیم و به خود زیان نزنیم، خاک بر سر عقل من ذهنی که از جنس نحسی، درد، غم و غصه و جنگ و ویرانی ست.

زهر از آن دست کریمش بنوش  
تا که شوی مهتر حلواییان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

اگر به خدا اعتماد کنیم، حتی اگر به ما زهر بدهد، یعنی دچار مصیبت و درد از دست دادن عزیز و یا بیماری‌ای بشویم، راضی به رضای او باشیم، زیرا ما حکمت او را نمی‌دانیم و تنها خدا می‌داند که چگونه همچون مجسمه‌سازی ما را بتراند و از ما چیزی بسازد که با پذیرش اتفاق لحظه بدون قید و شرطی که ذهن نشان می‌دهد، فضا باز کنیم و مهتر حلواییان بشویم، یعنی ارتعاش شادی از ما به جهان بریزد.

عشق چو مغز است جهان همچو پوست  
عشق چو حلوا و جهان چون تیان

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴  
تیان: دیگ بزرگ

مولانا مثال مغز و پوست را برای عشق و جهان می زند. مثل گردویی که تا پوست آن را نشکنیم، نمی توانیم مغز شیرینش را بخوریم، در جهانی که پوسته آن برای حفظ و هدایت ماست، باید از نیروهای زندگی برای پرورش مغز که با آفتاب عشق شیرین می شود آگاه شویم، انگار جهان دیگ بزرگی است که خداوند دارد روی ما کار می کند و ما را می پزد، آن قدر ما را زیر و رو می کند تا حلوی جان ما شیرین شود.

حلق من از لذت حلوا بسوخت  
تا نکنم حلیه حلوا بیان

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴  
حلیه: زینت، مشخصاتِ ظاهر

وقتی مثل میوهٔ خام در تابش آفتاب زندگی پخته و شیرین می‌شویم، نمی‌توانیم با توصیفات ذهنی بگوییم چگونه شیرین شدیم، چون هرچه بگوییم، پردهٔ دیگری روی هستی می‌بندیم؛ تنها چیزی که شیرینی حلوا را بیان می‌کند ارتعاش نور و توانایی فضاگشایی ما در مقابل وضعیت‌های سخت زندگی است.

وقتی مولانا مثال سوختن حلق از شیرینی حلوا را می‌زند یعنی در عین سوختن همانیدگی‌ها و درد هشیارانه و گرفتن زهر از دست خدا ما ذهن را خاموش کنیم و شاد و شنگول از خرد فضای گشوده پیغام زندگی را بگیریم و از نحسی من‌ذهنی نجات یابیم، زیرا می‌دانیم که در بازی قمار زندگی ما مهره‌ای در دست او هستیم.

با سپاس فراوان 🙏  
دیبا از کرج



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۵۱، ترجیع نهم از دیوان شمس.

باز این دل سرمستم دیوانه آن بند است  
دیوانه کسی باشد، کو بی دل و پیوند است

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم

دل انسان فضاگشا سرمست و شیدایی شده، روی تو را دیده و عقل حساب‌گر ذهنش به خوابی ژرف فرو رفته، دیوانه گشته، در غم بیش و کم جهان نیست که غمی عزیز به مبارک‌بادش آمده و تمام هم‌وغم او وحدت و یکی شدن با زندگی‌ست.

سرمست کسی باشد، کو خود خبرش نبود  
عارف دلِ ما باشد، کو بی عدد و چند است

این جان بیدار از هیاهوی وقایع بی خبر است که هر لحظه قضا و «کن فکان» را می بیند که در کار اوست و او را سری که دائم اتفاقات را قضاوت و خوب و بد کند وجود ندارد. این جان شناسنده و تمییزدهنده است، چون با نور و عقل و هدایت مرکز عدم می بیند و در نتیجه از چون و چندی رهیده و نجات یافته است.

در حلقه آن سلطان، در حلقه نگینم من  
ای کور، به من بنگر، من وردم و شه قند است

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم

جان بیدار مقام و اصل وجودی خویش را در میان کائنات چون گوهری تابناک و ارزنده می بیند که «تاج کرّمنّا» بر سر دارد و «طوق اعطینا» در بر و آن گاه در چنین فضایی همه شاهد و شیرینی و قند است.



تو ز کرّمنّا بنی آدم شهی  
هم به خشکی هم به دریا پا نهی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تا ج کرّمناست بر فرق سرت  
طوق اعطیناک اویز برت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

نه از خاکم و نه از بادم، نه از آتش و نه از آبم  
آن چیز شدم کلی، کو بر همه سوگند است

جان بیدار درگرو علل و عوامل طبیعی نیست، چرا که جانش تسلیم مطلق آفریدگاری ست که ابر و باد و مه و خورشید و فلک را می گرداند و همه تحت فرمان او. و چقدر چنین جانی احساس قدرت و امنیت دارد که فراتر از مرکز سست آفلین بر چنین پایگاه قدرت مندی آویخته و خورنده طعام از نزد پروردگارش است.

من عیسی آن ماهم، کز چرخ گذر کردم  
من موسی سرمستم، کالله درین ژنده ست

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم

و وقتی جان عاشق از مرکز سست همانیدگی‌ها خالی شده و چرخ گردنده ذهن از حرکت می ایستد، چون مسیح دم او جان بخش می گردد، حیات می بخشد و در آفرینش است که عشق از زبان او سخن می گوید.

دیوانه و سرمستم، هم جام تن اشکستم  
من پند بنپذیرم، چه جای مرا پند است؟

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم

حرف و گفت و صوت در جان عاشق برهم خورده، از تمام جهات بیرون آمده و تمام توجهش معطوف مقصودی عظیم. پس چه غم، اگر از من‌های ذهنی پندها برای بیداری از این خواب مبارک، پچ‌پچی هم در گوشش فروخوانند. چشم و گوش او به تمام این حرف‌ها بسته که او در عالم بیداری به خواب مبارک هشیاری و حضور فرورفته است و چشم و گوش او به نوعی دیگر این آیه را که «صمیم بگم عمی و فهم لایفهمون» یعنی نسبت به سخنان من‌ذهنی کور و کر است و با این جنس سخنان بیگانه می‌باشد، این بار از نوعی دیگر این آیه را می‌زید.

من صوفی چرا باشم؟ چون رند خراباتم  
من جام چرا نوشم؟ با جام که خرسند است؟

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم

احساس «می دانم» در جان عاشق فرو می نشیند، خویشتن را آگاهانه گولی می کند و تمرین «نمی دانم» تا از شومی عقل ذهن برهد و در پناه مرکز عدم قرار بگیرد. دیگر از جام های همانیدگی ها نمی نوشد، چراکه هرچند درابتدا با پرهیز در کار شده، اما حال دیگر رغبت و کششی برای این خرده همانیدگی ها در خود نمی بیند و خرسند نمی شود، چون می داند فقر از همانیدگی ها عین خرسندی است.

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است  
 خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی  
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۴۰

من قطره چرا باشم؟ چون غرق در آن بحر  
 من مرده چرا باشم؟ چون جان و دلم زنده است  
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم

و جان عاشق به عظمت و بی‌نهایتی وصل می‌شود که دیگر حس امنیت و پناه از جمع نمی‌گیرد و این‌گونه از تقلید باورهای جمعی نیز می‌رهد. وقتی در غم بیش و کم همانیدگی‌ها نیست، نمی‌ترسد که از مسابقه دنیای مادی عقب بماند که خود به اختیار و با رضا عقب کشیده و از بازی هرچه بیشتر بهتر درآمده است و علی‌رغم وقتی که در نظر من‌های ذهنی کافی نبود و نمی‌توانست برتر درآید و در ماتمی عظیم فرو می‌رفت، این بار بی‌هیچ‌یک از آن همانیدگی‌ها و پیروزی‌های ذهنی، بی‌هیچ دلیلی که بتوان ردش را در دنیای ذهن زد، شاد است و غرق لذت بی‌کرانه‌ای که عشق شده است نام او.

تن خفت درین گُلخَن، جان رفت در آن گُلشن  
من بودم و بی جایی، وین نای که نالنده ست

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم

و تفاوت دو نوع زیستن بسیار آشکار و واضح خود را نشان می دهد که زندگی گرفتن از همانیدگی های سست و لغزنده که هر دم در معرض تیر قضا و نابودی است و رو به افول می رود و انسان را گدای وضعیت ها می کند کجا، و این که انسان مقام و شأن حقیقی خویش را دریابد که سرور کائنات است و همه چیز در درون او به وسعت بی نهایت گسترانده شده، کجا؟ نای نالنده و خواهند خواهش های تمام نشدنی نفس کجا و نوایی که از مرکز عدم جز شادی و سرور و عشق از خود نمی ترواد کجا؟

از خویش حذر کردم، وز دورِ قمر جستم  
بر عرش سفر کردم، شکلی عجیبی بستم

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم

و نهایت رستگاری و خوشبختی انسان هجرت از خانه ذهن به سرزمین مقدس یکتایی و سفر به درون و  
آسمانی که وسعت و نهایتی آن را نیست و همه حیرت اندر حیرت است ان شاءالله.

والسلام 🙏🌸

- با احترام: سرور از شیراز



آقای علی از تهران





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

نیمه دوم غزل برنامه ۹۴۲ گنج حضور:

نخورم جز جگر و دل، که جگر گوشه شیرم  
نه چو یوزانِ خسیسم که بود طعمه پنیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

جگر گوشه خداوند غذای اصلی خود را شناسایی می کند و با خرد کل هماهنگ می شود و غذاهای قلبی مثل توجه و به به دیگران و یا خودنمایی و نشان دادن خود و یا بالا بردن خود و پایین آوردن دیگران را نمی پسندد برای خود و البته دیگران را هم قضاوت نمی کند و کنترلی نمی خواهد داشته باشد و این سبک بالی و شادی بی سبب و فراوان بینی و حس کفایت و رضایت را سبب می شود، اما من ذهنی و قلبی خسیس و کم بین و گدا و ناراحت است و در حسرت و حرص و حسادت خودش را تلف می کند و خوش به حال کسی که با تعهدی محکم و تسلیم برای زنده شدن قدم بردارد.

ز شرر زان نگریزم که زرم، نی زرِ قلبم  
ز خطر زان نگریزم که درین ملکِ خطیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲  
-زرِ قلب: طلای ناسره، زرِ قلبی  
-خطیر: بزرگ، خطر کننده

اتفاقات و خطرات انسان خداگونه را نمی ترساند، زیرا متوجه شده چیزی برای جمع کردن و انداختن و ادعا داشتن حقیقی نیست. متوجه شده چسبیدن به جهان و کنترل و چنگ انداختن بی معنی و بی اهمیت است و همه چیز را به خود خرد بی نهایت می سپارد و عقل تقلیدی را خاموش کرده است.

همگان مُردنیانند، نمایند، و نپایند  
تو بیا کابِ حیاتی که ز تو نیست گزیرم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

افکار و چیزها اَفل و مردنی هستند و مهم و حقیقت بی ذهنی و سکوت و تسلیم و هماهنگی با خداست. انسان هشیار به زندگی خودش را برای توجه دیگران و یا چسبیدن به خوشی‌های اَفل نمی‌کشد و دست و پا نمی‌زند و گدای بیرون نیست و خوشا به حالش که از دیده شدن زندگی نمی‌خواهد، زیرا این نیازی دردآور و وسواس‌گونه و تلف‌کننده است.

تو مرا جان بقایی، که دهی جام حیاتم  
تو مرا گنج عطایی که نهی نام فقیرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

تمام آرامش و سبک بالی و عمق و سکوت و سکون را با فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز و درد هشیارانه از خداوند و زندگی می‌گیریم، یعنی با مقاومت و سر و کله زدن و جر و بحث و کنترل و واکنش و خشم و حرص و پندار کمال و مرض می‌دانیم، آن روزه‌ای که باید باز باشد را می‌بندیم و درد ناهشیارانه و تلف‌کننده می‌کشیم. گنج و سرمستی را فقط از فضای یکتایی و عدم دریافت می‌کنیم، نه چنگ زدن به جهان و طلب بیشتر داشتن. خلاصه که از انداختن همانیدگی‌ها و خالی کردن مرکز خیالمان راحت باشد.

هله پس کن، هله بس کن، کم آواز جرس کن  
که کهم من، نه صدایم، قلم من، نه صریرم

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲  
- صریر: آوای قلم نی، صدای قلم

ما اگر حرف زدن و فکر کردن را نادیده بگیریم و قطار افکار و اتفاقات را جدی نگیریم و واکنش نشویم، در مسیر درست راهنمایی می شویم، ما همچون قلم تسلیم که باشیم زندگی از طریق ما می نویسد.

فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ  
 هَمَّه مِ گَوِی و مَزَن دَم ز شَهَنشَاه شَهیرَم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

اگر با من ذهنی خودنما و کنترل گر و حریص و طماع و متعصب کتاب بنویسیم و سخنرانی معنوی کنیم، جز بزرگ تر شدن من ذهنی فایده‌ای ندارد، اما اگر مرکزی عدم باشیم و تسلیم، زندگی از طریق ما هرچه در وظیفه باشد نمایان می کند و عقل زندگی را به جهان می ریزد. پس دست از دست و پا زدن برداریم و دست از اخبار گویی و تعصبات و باورها و نوحه خوانی و تبلیغ خدا و راه حقیقت و توصیف خداوند و تحمیل و نصیحت به دیگران و معنوی نمایی و خودنمایی و زرنگی با من ذهنی سودجو برداریم و رها و آزاد شویم تا خدا حرف بزند. دراصل از سر راه زندگی کنار بکشیم تا زندگی جاری باشد.

با سپاس از همه  
 علی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید